





سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
ارتش جمهوری اسلامی ایران
انتشارات آتشبار

خانم آقا

نویسنده: زهرا بابادی حسنی

عنوان و نام پدیدآورنده	: خانم آقا نویسنده: زهرا بابادی حسنی؛ ویراستاری: خشت
مشخصات نشر	: تهران: سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران، انتشارات آتشبار، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	:
شابک	: -۱۳-۵۴۳۹-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت	: فیا
فهرست‌نویس/موضوع	::
یادداشت	:
یادداشت	:
عنوان دیگر	:
موضوع	: سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران، انتشارات آتشبار
شناسه افزوده	: Foundation for Preservation of Sacred Defense Values Islamic Republic of Iran Army. Atashbar Publications
شناسه افزوده	:
رده‌بندی کنگره	:
رده‌بندی دیویی	:
شماره کتابشناسی ملی	: فیا
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:

خانم آقا

نویسنده: زهرا بابادی حسنی

ویراستاری:

کنترل نهایی:

شابک: -۱۳-۵۴۳۹-۶۲۲-۹۷۸

سال چاپ:

نوبت: اول

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ریال

ناشر: انتشارات آتشبار وابسته به سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

ارتش جمهوری اسلامی ایران - شماره تماس: ۸۱۹۵۴۱۱۱

این رمان را به روح بزرگوار مادر و پدر عزیزم تقدیم می
کنم که همیشه در قلبم زنده هستند و عشقشان
ابدی است، اگرچه آن‌ها ابدی نبودند.

سخن ناشر

دوران هشت سال دفاع مقدس برهه‌ای حساس و سرشار از غرور، افتخار و تجربه برای ملت ایران محسوب می‌گردد که همواره در خاطرات ماندگار و جاوید خواهد ماند. ایرانیان شجاع و غیور طی این دوران پرمخاطره تحت لوای ولایت چون کوه در مقابل دشمنان خویش ایستادگی نمودند و در انتهای این رزم نابرابر، دشمن نگون‌بخت خویش را از سودای خام حمله به ایران، سخت نادم و پشیمان ساختند.

هشت سال دفاع مقدس، خاطرات، عملکردها و اقدامات بسیار درخشانی از حضور پر حماسه بانوان و شیر زنان ایرانی در خود به یادگار دارد. این بانوان در واقع در عرصه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، هنری، سیاسی و حتی نظامی همراه و همگام با مردان حماسه‌آفرین در زمان جنگ، امری پیش پا افتاده نیست که بتوان به‌سادگی از کنار آن گذشته و آن را نادیده انگاشت. بانوان ایرانی در هشت سال دفاع مقدس نشان دادند که به‌راستی لیاقت افتخارآفرینی برای جامعه خویش را دارند. آنها هم در صحنه نبرد به‌صورت رویارویی مستقیم با دشمن اشغالگر و متجاوز مصاف کردند و هم در پشت جبهه و در عرصه‌های مختلف منشأ خدمات گران‌بهایی گردیدند که تاریخ کشور از آن همه خدمات ایثارگران، به نیکی یاد خواهد نمود.

زنان توانمند ایران اسلامی در دوران دفاع مقدس در لحظات وداع با همسر، استوار و پرصلابت او را به‌سوی جبهه‌ها بدرقه می‌کردند. به همین مناسبت مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی) نقش زنان را در جنگ نه‌تنها کمتر از مردان نمی‌دانند، بلکه با اشاره به اهمیت آن بیان می‌دارند: «اگر زنان حماسه جنگ را نمی‌سرودند و در خانه‌ها جنگ را به‌عنوان یک ارزش تلقی نمی‌کردند، مردان اراده و انگیزه رفتن به جنگ را پیدا نمی‌کردند و خیل عظیم بسیجی‌ها به سمت جبهه روانه نمی‌شد.»^۱

در طول تاریخ، همواره انسان‌هایی بوده‌اند که سهم خویش را در زندگی نادیده گرفته و با تمام عقل و احساس، به جنگ نادانی و خرافات شتافته‌اند؛ مردان و زنان نمونه‌ای که توصیف ناشدنی‌اند و هرکدام نقش منحصر به فردی در هدایت دیگران بر عهده داشته‌اند. در این میان، شهدای والا مقام آموزگار، از اهمیتی ویژه‌ای برخوردار هستند. بیش از سه هزار و هفتصد شهید معلم در کشور داریم که در برهه‌های حساس و سرنوشت‌ساز کشور نقش‌آفرینی کردند و حماسه آفریدند.

بسیاری از آموزگاران و دبیران این سرزمین در راه حفظ خاک وطن، ایمان، ناموس و باورهای زیبا... از جان خویش گذشتند و در طول زندگی بابرکت خویش، راه انسانیت را به شاگردان خود آموختند.

امروز اگرچه میدان‌های رزم آرام و سلاح‌های جنگی خاموش شده‌اند، اما نهضت در عرصه‌های استقامت و سازندگی ادامه دارد. نگهداری و حفظ اسناد و مدارک دفاع مقدس و انتقال آن به نسل‌های بعد که آینده‌سازان این مرزوبوم را تشکیل می‌دهند موجب بیمه شدن نظام اسلامی و ضامن استمرار حرکت ما در آینده خواهد شد.

سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران در راستای تحقق اهداف مهم خویش به حمایت از معلمین خلاق که خالصانه در تربیت نسل آینده کشور عزیزمان در تلاش می‌باشند، پرداخته است. دانش‌آموزانی که در آینده حافظان اصلی این مرزوبوم خواهند بود. کتاب حاضر نمونه‌ای از آثار خلاقانه دبیری متعهد و دلسوز کشور عزیزمان در جهت تربیت و هدایت دانش‌آموزان توانمند و پایبند به ارزش‌های اسلامی - انقلابی می‌باشد.

امید است نسل‌های آینده قدردان و سپاسگزار تلاش‌ها و زحمات تمامی کسانی باشند که در راه عزت و اعتبار کشور عزیزمان چه با خون ارزشمند خود و چه با قلم متعهدشان تلاش نموده‌اند و همچون اجداد سلف خود پاسدار حرمت‌ها و حافظ ارزش‌های متعالی باشند.

و من...التوفیق

سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس آجا

سرتیپ دوم ستاد محمد رضا فولادی

آشنایی با نویسنده کتاب

یک فرهنگی اهل همدانم، قدیمی‌ترین شهر ایران که به‌عنوان پایتخت تاریخ آن شناخته می‌شود، شهری کوهستانی در دامنه‌ی کوه الوند، با آب‌وهوای سرد و مردمانی خونگرم و اهل علم و دانش که بزرگانی بنام از جمله ابوعلی سینا و باباطاهر را در خاک خود خفته دارد.

دوران خدمت من در آموزش و پرورش از سال ۱۳۵۲ با پایان تحصیلاتم به‌عنوان فوق‌دیپلم تربیت‌معلم آغاز شد. در سال ۱۳۵۴ با جناب سروان ارتش ازدواج کردم و صاحب ۴ فرزند شدیم. به‌عنوان همسر یک نظامی همیشه سعی کردم با توجه به موقعیت شغلی ایشان و وقوع جنگ تحمیلی که باعث می‌شد مدت طولانی‌تری از ما دور باشند، نقش پررنگ‌تر از یک همسر و مادر معمولی در خانواده ایفا کنم و تا حدی جای خالی‌شان را برای فرزندانم پرکنم. به‌طوری‌که همواره پا به‌پای ایشان در جبهه‌ای دیگر برای پیشرفت، موفقیت و پیروزی همسرم، فرزندانم و حتی خودم در حال مبارزه با مشکلات بودم.

به دلیل علاقه وافر که به ادامه تحصیل داشتم بعد از چند سالی تدریس و معاونت در مقطع تحصیلی راهنمایی، در شرایطی که جنگ هنوز ادامه داشت و همسرم در جبهه‌های دفاع مقدس در حال مبارزه بود و فرزند آخرم هنوز شیرخوار بود با سهمیه‌ی معلمان موفق به اخذ مدرک کارشناسی شدم و این شروع فعالیت من در مقطع دبیرستان به‌عنوان دبیر بود.

در سال ۱۳۷۶ مقاله‌ای تحت عنوان "تهاجم فرهنگی" نوشتم که در سطح کشور به‌عنوان مقاله‌ی برگزیده انتخاب شد. در همان سال در مسابقات قرآنی هم موفق به کسب مقام شدم.

در سال ۱۳۷۷، یک جزوه‌ی تحقیق چندجانبه با عنوان "منظومه‌های عرفانی ایرانی و عربی" نوشتم که در تهران در کمیسیون ارزیابی مورد تأیید قرار گرفت و امتیازاتی به اینجانب تعلق گرفت.

درنهایت در سال‌های آخر خدمت با داشتن نمره‌ی ارزشیابی بالا و گذراندن دوره‌های متعدد آموزش ضمن خدمت (به مدت ۹۰۰ ساعت) موفق به کسب یک گروه تشویقی، معادل کارشناسی ارشد شدم و با سمت معاونت بعد از ۳۰ سال خدمت بازنشسته شدم.

با یاری خداوند متعال و حمایت، پشتیبانی و کمک بی‌دریغ مادر و پدرم، تلاش‌هایم برای تربیت فرزندانمان به نتیجه رسید و موفق شدم ۴ فرزند با مدارج علمی بالا به ترتیب یک دکترای حرفه‌ای تخصصی، دو دکترای تخصصی مهندسی و یک دکترای حرفه‌ای عمومی برای خدمت به جامعه تربیت نمایم.

در پایان از سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، بابت حمایت‌های بی‌دریغ از اینجانب کمال تشکر و قدردانی را دارم.

زهرآب آبادی حسنی

فهرست

مقدمه ۱۵

فصل اول

کودکی، ازدواج و تولد اولین فرزند فخرالسادات ۱۷

فصل دوم

فرزندان حاج احمد شکرریز و برادران خانم آقا ۳۷

فصل سوم

فرزندان سید ابوالقاسم و خانم آقا ۵۱

فصل چهارم

فوت آقابزرگ و خانم بزرگ سرگذشت سایر ساکنان عمارت

..... ۸۳



مقدمه

روایات گذشتگان، همیشه پر از داستان‌های جالبی است که آنها را بسیار شنیدنی‌تر می‌کند. شاید جذابیت آنها در این باشد که با خواندن این داستان‌ها، ذهن و تخیل قوی انسان می‌تواند با باور به اینکه آنها کاملاً واقعی بوده و در آن زمان و مکان‌ها رخ داده است، لحظه‌لحظه آن را تجسم کند. در واقع تنها چیزی که از گذر عمر هر فرد بجا می‌ماند همین داستان‌ها و خاطرات است؛ اما متأسفانه همین خاطرات هم به واسطه فناپذیر بودن انسان بعد از مدتی فراموش و محو می‌شود.

شاید همین موضوع مرا برای نگارش این کتاب دلگرم کرد تا با تحریر داستان‌های گذشتگان خود بتوانم یاد آنها را تا ابد در سطر سطر شرح سرگذشتشان زنده نگه دارم زیرا که تمامی حوادث و روایاتی که از زندگی اشخاص در این کتاب به رشته تحریر در آمده است، بر اساس حقیقت و زندگی واقعی این افراد بوده است.

من علاقه خاصی به مادر بزرگ و پدر بزرگ مادری‌ام داشتم و در دوران شیرین کودکی به هر بهانه‌ای که می‌شد با تمام وجود دوست داشتم، پیش

مادربزرگم باشم و بیشتر اوقات، از صبح تا شب و گاهی تمام روز خود را در خانه آنها سپری می‌کردم. پدربزرگ من، خانه‌ای بسیار بزرگ و پررونق داشت، خانه‌ای پر زرق و برق با خدم و حشم که همیشه پر از داستان و ماجرا بود. برای من نشستن پای صحبت پدربزرگ و مادربزرگ و بزرگان خاندان و شنیدن سرگذشتشان، خیلی دوست داشتی و لذت‌بخش بود و آن چنان این داستان‌ها را در ذهن حک می‌کردم و در خیالم متصور می‌شدم که هنوز تمامی‌شان برایم واضح و تازه است. شاید به این دلیل باشد که روابط در گذشته فارغ از شلوغی‌های زندگی امروزی، خیلی قویتر و خالص‌تر بوده و با اینکه راه‌های پیشرفته امروزی وجود نداشت، قلب انسان‌ها بیشتر به هم نزدیک بود و تمام احساسات واقعی‌تر و ملموس‌تر به نظر می‌رسید و به شکلی عمیق بر روح و روانم تأثیر می‌گذاشت.

مادربزرگم زنی بسیار مقتدر و با کیاست و درعین‌حال زیبا و با جثه‌ای کوچک بود، بانویی باشخصیت فوق‌العاده قوی و مستقل که تمام امور منزل تحت مدیریت و صلاح‌دید او انجام می‌شد. چیزی که در آن زمان اصلاً مرسوم نبود و همین مطلب او را از زنان هم‌عصر خود متمایز می‌کرد. البته این ویژگی‌های شخصیتی او، کاملاً نشأت گرفته از دوران کودکی‌اش بود. من از همان کودکی شیفته خصوصیات مادربزرگم بودم و همیشه سعی می‌کردم شبیه او رفتار کنم، به همین دلیل در ابتدا، داستان را با او آغاز کرده‌ام و در ادامه از ماجراهای خانه پدربزرگم و خانواده و حواشی‌های آن گفته‌ام.



فصل اول

کودکی، ازدواج و تولد اولین فرزند فخرالسادات

۱۷

حاج آقا حسین پارسا، روحانی بسیار پرنفوذ مسجد حسن آباد تهران، چهار فرزند پسر داشت و بی‌صبرانه منتظر به دنیا آمدن فرزند پنجم خود بود و با تمام وجودش آرزو داشت که این بار صاحب دختر شود. در یکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۲۶۶ شمسی، فخرالسادات، دختر دُرْدانه خانواده به دنیا آمد و خواسته قلبی پدر اجابت و منزل حاج آقا حسین غرق در شادی شد.

حاج آقا حسین، به تنها دخترش، فخرالسادات علاقه خاصی داشت، به‌طوری که او را خانم آقا صدا می‌کرد و رفتارش با او از همان دوران کودکی همیشه با احترام و محبت زیاد همراه بود. حتی برای اینکه فخرالسادات سواد قرآنی داشته باشد، مکتب‌خانه خانگی برایش مهیا کرده بود و دوست داشت

او به نحو احسن، تربیت شود. کم‌کم به خاطر توجه بی‌نهایت پدر و خطاب کردن همیشگی او به نام خانم‌آقا، دیگر کسی در منزل او را فخرالسادات صدا نکرد و همه به او خانم‌آقا می‌گفتند. خانم‌آقا به همراه پدر، مادر، برادران و خدمه، در منزل پدری‌اش زندگی بسیار خوشی را سپری می‌کرد تا اینکه در سن هشت‌سالگی و در کمال ناباوری، پدر جوانش در اثر سکتۀ قلبی، دارفانی را وداع گفت و این ضایعه، شوک بزرگی به کل خانواده و از همه بیشتر به خانم‌آقا وارد کرد.

حاج حسین، مردی ثروتمند بود و در بازار چندین حجره داشت. بعد از فوت او، خانواده از نظر مالی هیچ مشکلی نداشتند، اما با توجه به اینکه خانم‌آقا همیشه مورد محبت و توجه پدر قرار داشت، در آن سن کم، بسیار ناراحت و غمگین بود؛ گویی دنیا برایش تیره‌وتر شد و تمام شادی‌های دنیای کودکانه‌اش از آن خانه بزرگ و پر از مهر، رخت برپست. تنها چیزی که به او آرامش می‌داد، حمایت و رفتار محبت‌آمیز برادرانش به‌خصوص کوچک‌ترین برادرش یعنی صادق بود.

سه سال بعد از فوت پدر، زمانی که خانم‌آقا حدوداً ۱۱ ساله شده بود، برادر بزرگش محمد، با دخترعموی‌شان ازدواج کرد و در خانه عمویش زندگی متأهلی خود را آغاز کرد. خانم‌آقا به همراه سه برادر و مادرشان که در اوج جوانی بیوه شده بود، کماکان در خانه پدری به زندگی راحت خود ادامه می‌دادند تا اینکه دو برادر دیگر او به نام‌های علی و هادی نیز ازدواج کردند و از خانه پدری رفتند. اکنون خانم‌آقا با مادر و برادر کوچکش صادق که حالا هیجده ساله شده بود، تنها شدند. بعد از ازدواج و ترک منزل پدری توسط

سه پسر بزرگ خانواده، آموشدهای دوستان و آشنایان برای ازدواج مجدد مادر شروع شد و زمزمه‌هایی شنیده می‌شد که زن زیبا و جوان باید زیر سایه یک مرد باشد و درست نیست که تنها بماند.

خلاصه همه فامیل برای شوهر دادن ملیحه خانم، بانوی عمارت، عزم خود را جزم کرده بودند و در نهایت، شخص پیشنهادی که اکثریت درمورد مناسب بودن او اتفاق نظر داشتند، پسرعموی پدری ملیحه خانم، کاظم‌خان بود. شنیدن این پیشنهاد ازدواج برای خانم‌آقا و پسر کوچک خانواده یعنی صادق، غیرقابل تحمل بود و آنها بسیار ناخرسند و غمگین شدند.

صادق مخالفت شدید خود را با این امر بیان کرد و این مطلب را به مادرش گوشزد کرد که:

۱۹

«هیچ‌یک از امکانات رفاهی تو با زمانی که پدرم زنده بود، فرقی نکرده و تو از نظر مادیات در رفاه کامل هستی! مادر جان شما چهار پسر بزرگ و سه عروس و نوه دارین و از همه مهم‌تر، دختری دارین که روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌شود و کم‌کم به سن ازدواج می‌رسد، پس چه نیازی به ازدواج مجدد دارین؟!»

ملیحه خانم با توجه به شخص پیشنهادی، یعنی کاظم‌خان که مردی مجرد و خوش‌سیما با قامتی بلند و مردانه بود، تمایل زیادی به ازدواج مجدد پیدا کرده بود، ولی سعی می‌کرد خوشحالی قلبی خودش را پنهان و حرف‌وحدیث فامیل را بهانه کند. در نهایت او با وجود تمام مخالفت‌های

شدید صادق و خانم آقا، با کاظم خان ازدواج کرد و کاظم خان نیز ساکن خانه پدری خانم آقا شد.

ملیحه خانم شب‌های بهار و تابستان به همراه همسر جدید خود، در حیاط بیرونی می‌خوابیدند. اتاق صادق و خانم آقا در قسمت اندرونی ساختمان بود و صادق هر شب بعد از بازگشت از حجره‌اش در بازار، برای رسیدن به بخش اندرونی مجبور به عبور از بخش بیرونی بود. تحمل وجود کاظم خان به‌ویژه برای صادق که حالا جوانی هیجده ساله شده بود، خیلی دردآور بود و اینکه هر شب آنها را باهم در حیاط بیرونی در حال خنده و شادی ببیند، این موضوع را برای او غیرقابل تحمل‌تر می‌کرد.

صادق، جوانی بسیار لایق و باسواد بود و ویژگی‌های مثبتی داشت که هر دختری در آن زمان آرزوی همسری او را داشت، اما او بعد از ازدواج مادرش به تنها چیزی که هرگز فکر نمی‌کرد، ازدواج خودش بود. او تمام روز سعی می‌کرد خود را مشغول کارش کند و شب‌ها زمانی به خانه می‌آمد که مادرش و کاظم خان را نبیند و مستقیم به اتاق خواهرش می‌رفت و باقی زمان خود را در کنار او و با صحبت کردن با او سپری می‌کرد تا مطمئن شود که تنها خواهرش، عزیزکرده پدرش و تنها دل‌خوشی‌اش در آن خانه، احساس راحتی می‌کند و کم‌وکاستی ندارد.

در فاصله کوتاهی، ملیحه خانم صاحب دو پسر به نام‌های رحیم و رحمان شد. بعد از بچه‌دار شدن مجدد مادر، صادق بیش‌ازپیش ناراحت و عصبی شد و حتی به خواهرش اجازه نمی‌داد از برادران ناتنی‌شان مواظبت کند و می‌گفت:



«این کار برعهده مادر و خدمه خانه است. تو خانم آقا هستی و نباید دست به سیاه و سفید بزنی و باید فقط استراحت کنی.»

خانم آقا برخلاف مادرش که زنی قدبلند و نسبتاً چاق بود، جثه نسبتاً کوچکی داشت و از نظر بدنی نیز ضعیف بود و همین موضوع باعث می شد صادق حساسیت بیشتری نسبت به او داشته باشد. روزگار بر همین منوال در این منزل بزرگ می گذشت که حالا خیلی رنگ شادی و خوشبختی برای صادق و خانم آقا نداشت. تا اینکه روزی در منزل زده شد و مشخص شد که صادق یکسری اسباب و اثاثیه را خریداری و با چندین کارگر به سوی خانه روانه کرده است. این اسباب و اثاثیه شامل اقلام زیاد و بسیار لوکسی بود که حتی توجه اهل خانه که خود متمول بودند را حساسی به خود جلب کرد. در این میان حتی لوازم حمام گران قیمت شامل یک سینی کوچک و بزرگ و لگن نقره، بقیچه حمام ترمه، شلیته و شلوار ترمه، جا سنگ پای و جاروشویی نقره هم دیده می شد.

در آن زمان در خانواده های متمول رسم بر این بود که این وسایل قبل از رسیدن اعضای خانواده به حمام، توسط خدمه منزل، جهت استفاده به حمام برده شود.

همه از جمله خانم آقا از دیدن این همه وسیله تعجب کردند و از خود پرسیدند که این وسایل برای چه کسی و به چه علتی خریداری شده است و قصد صادق از این کار چیست. پس بی صبرانه منتظر آمدن صادق شدند. حوالی عصر صادق درحالی که خوشحال و خندان بود، وارد منزل شد و ابتدا